

## نگاهی به مضامین عرفانی غزلیات سالک قزوینی

سیدمجتبی میرجمال‌الدین<sup>۱</sup>

محمدجعفر مزیدی<sup>۲</sup>

### چکیده:

تاریخ ادب عرفانی عصر صفوی در کنار شاعران بلند آوازه و مشهور خود نشان از بی‌نام و نشانها نیز دارد که می‌توان از آن میان به سالک قزوینی اشاره نمود. اشعار وی علاوه بر اشمال موضوعات گوناگون، مشحون از مضامین عرفانی است اما پنهان بودن چهره هنری او در عصر مذکور، او را در حاشیه نگه داشته است.

هدف از مقاله حاضر آن است که نشان دهد غزلیات سالک قزوینی از حیث توجه به مضامین عرفانی در خور تأمل می‌باشد و نگاه او به مضامینی چون: هفت وادی، وحدت وجود، کشف و شهود، تجلی و جذب، ملامت‌گری و مجاهده، صرفاً جنبه لغوی و استعمال کورکورانه و تقلیدی آنها نیست، بلکه از اعتقاد او به این مؤلفه‌ها خبر می‌دهد و همین دلیل، جایگاه شاعر را در عصر خویش با در نظر گرفتن شرایط نابسامان عرفان و تصوف برجسته می‌سازد.

**واژگان کلیدی:** سالک قزوینی، عرفان، مضامین عرفانی، عصر صفوی، هفت وادی.

۱. باشگاه پژوهشگران جوان و نخبگان، واحد علی‌آباد کتول، دانشگاه آزاد اسلامی، علی‌آباد کتول.

mojtaba.mirjamal@gmail.com

۲. مدرس جامعه المصطفی‌العالمیه، مدرسه عالی معارف اسلامی، گرگان.

MJafar.mazidi@gmail.com

تاریخ پذیرش

۹۳/۹/۲۳

تاریخ دریافت

۹۳/۳/۱۷

### مقدمه

«عرفان اسلامی» یکی از مضامین ژرف و درخشان ادبیات فارسی است که در پرتو آن، استعدادها و ظرفیت‌های بی شماری ظاهرگشتند و توانستند طرحی نو در موضوعات متداول شعر و نثر زمان خود دراندازند و قافله شعر و ادب را به شاهراه پیشرفت و تعالی سوق دهند و در خدمت ارشاد و تصفیة درون درآورند. شاهد این مدعا تصانیف و دیوان‌ها و تعدد شاعران و نویسندگان آن مضامین است که به عنوان سندی معتبر در تاریخ ادبی، درج و ثبت گشته است.

در تاریخ ادب عرفانی، آنجا که رد پای عارفان بزرگی چون: سنایی و مولوی و سعدی و حافظ در میان باشد، صحبت از دیگر هم اندیشان و هم صنفان ایشان بسیار ناچیز می‌نماید؛ اما در تاریخ ممتد ادبی که مأوا و ملجای «غث و سمین»ها نیز هست، برای هر صاحب اثری، با هر اندازه تبخر و چیرگی، حجرهای در نظر گرفته شده است، تا در آن، به بازار گرمی و فروش متاع خویش مشغول باشد؛ از این رو راقم این سطور در این مقاله، جهت آشنایی ادب پژوهان و طالب علمان، به سراغ یکی دیگر از چهره‌های بی‌نام و نشان تاریخ ادبیات و ادب عرفانی یعنی: «سالک قزوینی» رفته است تا با تحقیق و پژوهش، نگرش و توجه او را به مقوله عرفان باز نماید و تحت عنوان «نگاهی به مضامین عرفانی غزلیات سالک قزوینی» به مدخل این موضوع وارد گردد.

در این مقاله، ابتدا مختصری در شناخت عرفان آورده می‌شود، سپس برای آشنایی مخاطبان، شمه‌ای از حسب حال سالک «قزوینی» ارائه می‌گردد و آنگاه، مضامین عرفانی در دیوان شاعر مزبور مورد بررسی قرار می‌گیرد و در گام آخر به نتیجه‌گیری از مباحث گرد آمده پرداخته خواهد شد.

### عرفان:

عرفان در لغت به معنی: شناختن و دانستن بعد از نادانی و شناسایی و آگاهی و درایت است و در اصطلاح به مفهوم معرفت خدای و عبادت عاشقانه و دریافت شیوه‌های آن است. (حائری، ۱۳۷۳: ۷) به بیانی دیگر عرفان طریقه معرفت در نزد آن دسته از صاحب‌نظران است که برخلاف اهل برهان در کشف حقیقت بر ذوق و اشراق بیشتر اعتماد دارند تا بر عقل و استدلال. (زرین کوب، ۱۳۸۷: ۹)

«عرفان و تصوف» به عنوان یک مکتب و جهان بینی، با اصول و مسائل خاص خود، نه یک باره و نه به طور دفعی، بلکه اندک اندک و به تدریج پدید آمده‌اند. از زمانی که بذر عرفان کاشته شد تا زمانی که به صورت درختی برومند و بارور درآمد، مدت‌ها طول کشید و مراحلی را پشت سر گذاشت. (یثربی، ۱۳۶۸: ۷۴) در هر قرن عرفای بزرگی ظهور کردند و به عرفان تکامل بخشیدند و بر سرمایه‌اش افزودند. البته این تکامل تدریجی بود، ولی در قرن هفتم، به دست «محمی الدین بن عربی» جهش پیدا کرد و به نهایت کمال خود رسید. (مطهری، ۱۳۷۱ ج ۲: ۱۳۱)

در عرفان اسلامی هر کجا که صحبت از طی منازل سلوک از بدایت تا نهایت، به عبارت دیگر حالات و مقامات انسان است؛ از اولین مرحله تنبه و بیداری تا آخرین مرحله که فنا فی الله و بقاء بالله است حیطة عرفان عملی است (همان، ۱۳۶۹: ۱۶) و آنجا که بحث از یک جهان بینی خاص درباره خدا، درباره هستی، درباره اسماء و صفات حق و درباره انسان است، عرفان نظری رخ می‌نماید. (همان: ۱۹)

عارف خداوند را که معبود و مقصود اوست در نهایت زیبایی میانگارد و بر این عقیده است که حسن و زیبایی زاینده عشق است و چون حسنی و عشقی حاصل آمد عاشقی را شاید که آن جمال بیند و عشق بدان را گزیند و بدین سان اصالت از آن معشوق است و عاشق طفیل هستی عشق اوست. (حائری، ۱۳۷۴: ۷)

باری صوفیان و عارفان دانشمند و پارسایان روشن‌بین ایرانی و بزرگان جهان اسلام، با استفاده از علوم و معارف اسلامی و قرآن و احادیث، عرفان و تصوف را تدوین کردند و بحث‌ها و گفتگوها و عبارات زیبا و دل‌انگیز در کتاب‌ها و آثار خود گنج‌انیدند که بسیاری از آنها مخصوصاً در نظم و نثر فارسی از شاهکارهای علمی و ادبی و عرفان ایران و جهان است. (سجادی، ۱۳۷۶: مقدمه)

دوران صفوی اگرچه دورانی نامساعد به حال تصوف است و هر چه به پایان آن نزدیک می‌شویم این نابسامانی را بیشتر و روشن‌تر مشاهده می‌کنیم (صفا، ۱۳۷۲ ج ۵: ۱۰۲) اندیشه‌های بلند عرفانی نابود نشد، بلکه بزرگان عارف پدید آمدند و با نشر آثار و افکار خود زمینه‌های عرفانی را گسترش دادند. (تمیم داری، ۱۳۸۹: ۴۶). در شعر و ادب دوران صفوی عشق و عرفان و اخلاق و مذهب تشیع به هم آمیخت و شاعران مشهور، گذشته از غزلیات عاشقانه و قصاید مدحی و دینی به مضمون‌های عرفانی توجه بسیار کردند. (همان: ۱۲) در

نگاهی به مضامین عرفانی غزلیات سالک قزوینی (۱۳۹-۱۱۹) ۱۲۳

حاشیه درخشش عارفان و شاعران بزرگ این دوره نیز شخصیت‌هایی ظهور کردند که اگر چه آثار و احوالشان صلابت و عمق مفاخر دوره را ندارد لیکن میشود در مکتوباتشان آرا و عقاید این طایفه را باز جست. «محمد ابراهیم قزوینی» متخلص به «سالک» از جمله آنهاست. غزلیات او مشحون است از لطایف و اشارات و مضامین بلند عرفانی.

ولادتش به سال (۱۰۲۱هـ) اتفاق افتاد. سال وفات او را ثبت نکرده‌اند لیکن معلوم است که در بین سال‌های تألیف تذکره نصرآبادی (۱۰۸۳-۱۰۹۰هـ) بدرود حیات گفته بود (صفا، ۱۳۷۲ج: ۵: ۱۲۹۴) از او دیوانی مشتمل بر غزلیات، قصائد، رباعیات و دو مثنوی (ساقی‌نامه و محیط کونین) و یک ترجیع‌بند باقی مانده است. او شیعه دوازده امامی بوده است و دلبستگی بیش از اندازه وی به خاندان عصمت و طهارت سبب این شده است که خود را «مداح دوازده امام(۱)» بداند. تمام تذکره نویسانی که شرح حال سالک را نوشته‌اند او را صوفی و عارف دانسته‌اند (سالک قزوینی، ۱۳۷۲: مقدمه) از این رو با تأمل در دیوان او به ویژه غزلیاتش در خواهیم یافت که مضامینی چون: هفت وادی، کشف و شهود، وحدت وجود، تجلی و جذب ملامت‌گری، مجاهده و خاکساری، اشعارش را صبغه عرفانی می‌بخشد.

#### هفت وادی:

برخی از بزرگان صوفیه از احوال و مقامات صریحاً نام نبرده و فی‌الجمله از احوال و مقامات به هفت وادی تعبیر می‌کنند (حلبی، ۱۳۷۲: ۱۹۹) برای مثال عطار در منطق‌الطیر(۲)، از هفت وادی نام می‌برد که به ترتیب: طلب، عشق، معرفت، استغنا، توحید، حیرت و فقر و فنا می‌باشد (عطارنیشابوری، ۱۳۸۵: ۱۸۰) و معتقد است: درگاه وصال پس از عبور از این هفت وادی است:

گفت مارا هفت وادی درره است چون گذشتی هفت وادی «درگه» است

(همان: ۱۸۰)

#### طلب:

یعنی خواستن و طلب کردن چیزی بعد از وجود آن چیز است؛ اما در اصطلاح، «طلب» جستجو کردن مراد است و مطلوب. (سجادی، ۱۳۶۲: ۳۱۷) در وادی طلب، سالک با صد تعب و روبرو می‌شود و سال‌ها باید جد و جهد نماید، زیرا در این وادی کارها قلب می‌گردد و «طوطی گردون مگس اینجا بود». (عطارنیشابوری، ۱۳۸۵: ۱۸۰) از نظر سالک قزوینی از برای گرم روان، سمندی بهتر از شوق طلب نیست و بر این باور است: تا چون حضرت

موسی (ع) «ارنی» ورد زبانت نباشد آرزوی «طور» نباید داشت و هرگاه شوریده‌ای به سبب همت بلند، گرم طلب گشت، باید در اولین قدم، دراندیشه از بین بردن نام و ننگ باشد و در آخر چنین می‌پندارد که کسی نشان از کعبه وصل نمی‌دهد و گرنه پای طلب، هیچ گاه از رفتن و جستجو کردن خسته نمی‌شود:

دامن به میان بشکن و طی کن ره مقصود شوق طلب گرم روان به زسمندست

(غزل: ۲۶۲)

تا چو موسی ارنی ورد زبانت نشود آرزوی گل و برگ شجر طور مکن

(غزل: ۱۱۳۳)

شوریده ای که گرم طلب کرد همتش اول قدم به راه فنا ننگ و نام سوخت

(غزل: ۲۳۹)

کسی نداد به «سالک» نشان ز کعبه وصل اگر نه پای طلب در ره تو خسته نشد

(غزل: ۷۹۸)

#### عشق:

محبت چون به کمال رسد عشق نام می‌گیرد و عشق که به کمال رسد به فنا در ذات معشوق و وحدت عشق و عاشق و معشوق منتهی می‌شود. (رجایی، ۱۳۶۴: ۶۱۲) بی‌شبهه مدار نقطه بینش عارفان عشق است که محصول نگرش هنرمندان ایشان به عالم خلقت است. عارف خداوند را که معبود و مقصود اوست در نهایت زیبایی می‌انگارد و بر این عقیده است که حسن و زیبایی زاینده عشق است. (حائری، ۱۳۷۴: ۷) عشق مهمترین رکن طریقت است و این مقام را تنها «انسان کامل» که مراتب ترقی و تکامل را پیموده است درک میکند. (سجادی، ۱۳۶۲: ۳۳۲) کالبد شعر و اندیشه سالک قزوینی بر استخوان مایه عشق بر پای و استوار گردیده و جایگاه این مضمون به عنوان سرمایه غزل عارفانه در غزلیات شاعر محل توجه است. از نگاه او منزل عشق از مقام نیستی بالاتر است و بر این باورست که عشق بی‌التفات حسن لب و نمیکند و بقای او حاصل فدای عشق شدن است. از نظر شاعر مردان مانند سیاوش سرها در راه عشق داده‌اند که به دولت سرمد رسیده‌اند و هشدار می‌دهد که راه عشق را آسان مگیر زیرا موانع زیادی بر سر آن خواهد بود:

نگاهی به مضامین عرفانی غزلیات سالک قزوینی (۱۳۹-۱۱۹) ۱۲۵

منزل عشق از مقام نیستی بالاتر است «نامه بر» مرغی که من دارم ز عنقا بگذرد  
(غزل: ۵۴۱)

عشق لب بی‌التفات حسن نتواند گشود وانشد تا غنچه بلبل در چمن گویا نشد  
(غزل: ۶۸۸)

کمند وحدت من گوشهٔ فنای من است فدای عشق شدن حاصل بقای من است  
(غزل: ۳۰۶)

مردان عبث به دولت سرمد نمی‌رسند درراه عشق سر چو سیاووش داده‌اند  
(غزل: ۵۱۹)

آسان مگیر عشق که از کوه بیستون سدی به راه مطلب فرهاد بسته‌اند  
(غزل: ۴۱۹)

#### معرفت:

حیات دل بود به حق و اعراض سرّ از جز حق و ارزش هر کس به معرفت بود و هرکه را معرفت نبود بی‌قیمت بود. (هجویری، ۱۳۸۷: ۳۴۲) و چنانکه در حدیث آمده است: «من عرف نفسه فقد عرف ربه» عبارت از بازشناختن ذات و صفات الهی در صور تفصیل افعال و حوادث و نوازل. (کاشانی، ۱۳۶۷: ۸۰) سومین وادی از هفت وادی سلوک، معرفت است. وقتی در این وادی آفتاب معرفت تابیدن گیرد صد هزار اسرار چون آفتاب از زیر نقاب بیرون می‌آید و صد هزار مرد، راه را گم می‌کند تا سرانجام یکی «اسرار بین» می‌گردد. (عطار نیشابوری، ۱۳۸۵: ۱۹۴-۱۹۵)

توجه سالک قزوینی به معرفت این اطمینان را به او داده است که چنانچه از دم گرمی، چراغ معرفت افروزد هرگز شمع اقبالش از باد دامن گردون نخواهد مرد. از نگاه او، خدانشناسی در گرو خودشناسی است و فروغ معرفت را از آن دلی می‌داند که برج آفتاب و ماه عشق است و در خطاب النفسی از خود می‌خواهد که اگر به کیمیای هنر دست یافت مس وجود را به اکسیر معرفت زرگرداند:

ز باد دامن گردون نمیرد شمع اقبال چراغ معرفت گر از دم گرمی برافروزی  
(غزل: ۱۲۸۷)

چو خودشناس شدی از خدانشناسی که عکس چهره در آئینه چهره مانندست  
(غزل: ۳۱۷)

فروغ معرفت زان دل طلب کن      که برج آفتاب و ماه عشق است  
(غزل: ۱۹۵)

به کیمیای هنر گر رسیده‌ای سالک      مس وجود به اکسیر معرفت زرکن  
(غزل: ۱۱۱۸)

#### استغنا:

بی‌نیازی و قطع علاقه از حطام و بهره‌های دنیا از جاه و مقام و منال. (سجادی، ۱۳۶۲: ۸۳)  
در این وادی هفت دریای ک شَمَر (آبگیر) بیش نیست و هفت اخگر نیز یکی به حساب می‌آید (عطارنیشابوری، ۱۳۸۵: ۲۰۰) و گویی پاسبان و سلطان و هوشیار و مست هیچ تفاوتی با هم ندارند. (حافظ شیرازی، ۱۳۸۳: ۳۷) اکسیر استغنا، خاک وجود عارف «فزوین» را زر می‌کند و این کیمیاگری را از همت افتادگی می‌داند و چنین می‌پندارد که آب روی بی‌نیازی، چیزی نیست که بشود آن را با زر خرید و برای به دست آوردن آن گنجینه‌ها نثار کرد و از نظر او ملک بی‌نیازی از دستبرد در امان است و بهترین و آسوده‌ترین مکان‌ها همان جاست:

خاک را زر می‌کند اکسیر استغنای ما      کیمیاگر کرده ما را همت افتادگی  
(غزل: ۱۳۲۶)

آب روی بی‌نیازی را به زر نتوان خرید      گر نثار راه درویشان کنی گنجینه‌ها  
(غزل: ۷۱)

تصرف کن ز دنیا گوشه‌ای آسوده دل بنشین      که ملک بی‌نیازی هیچ سلطانی نمی‌گیرد  
(غزل: ۵۲۸)

#### توحید:

توحید در لغت تفرید است و در اصطلاح اهل ذوق به تفرید وجود محض است و نیز به معنای یگانه نمودن پروردگار و یکی گفتن و یکی کردن است. (سجادی، ۱۳۶۲: ۱۴۱)  
صوفی در شناخت خدا توحید حالی را می‌جوید که خاص اهل حال است و آنگاه است که جاروب «لا» را بر می‌دارد و تمام مظاهر وجود و تمام اجرام فلکی را مثل کهنه غباری از سقف گنبد دوار فرو می‌روبد. (۳) (زرین کوب، ۱۳۸۷: ۱۰۱) «سالک» چنین می‌گوید که هیچ گاه کدویم از می‌توحید خالی نمی‌گردد و به یگانگی خداوند در عالم اذعان دارد و از

نگاهی به مضامین عرفانی غزلیات سالک قزوینی (۱۳۹-۱۱۹) ۱۲۷

این جهت همه را در زمره لای نفی می شمارد. او طالب وصال شاهی بی مثل و مانند است و بر در یک خانه می گردد و بر این باور است که از می وحدت دماغ افروختن کار آسانی نیست و جامی خورشید گون لازم است تا از این شراب (می وحدت) نوشید:

خیام خراباتم و بهلول مناجات	خالی نشود از می توحید کدویم
(غزل: ۱۰۷۰)	
ندیدیم غیر از تو در هر دو عالم	همه لای نفی اند الا تو بودی
(غزل: ۱۳۱۷)	
طلبکار وصال شاهد بی مثل و ماندم	گدای کوی عشقم بر در یک خانه می گردم
(غزل: ۱۰۳۹)	
جام چون خورشید از خون شفق بایدزدن	نیست آسان از می وحدت دماغ افروختن
(غزل: ۱۱۱۴)	

#### حیرت:

حیرت یعنی سرگردانی و در اصطلاح اهل الله: امری که وارد می شود بر قلوب عارفین در موقع تأمل و حضور و تفکر آنها. (سجادی، ۱۳۶۲: ۱۸۱) حیرت در هفت شهر عشق عطار ششمین وادی است و کار سالک در آنجا پیوسته در دو حسرت است و شب و روز هست و گویی نیست و اگر بدو گویند که مستی یا نه؟ «گوید اصلاً می ندانم چیز من». (عطار نیشابوری، ۱۳۸۵: ۲۱۲)

سالک قزوینی در اطراف خود از مست حیرتی که غرق در بیخودی باشد نشانی نمی یابد؛ حیرتی که او را از ذوق تماشا محروم کرده و با وجود اینکه کعبه مقصود را در آغوش دارد مانع وصل او گشته و موجبات سوخته شدن او را فراهم نموده است:

کو مست حیرتی که نداند زبی خودی	ساغر کدام و باده چه نام و دهنده کیست؟
(غزل: ۷۸۷)	
هجوم حیرت از ذوق تماشا کرد محروم	زغوغای خموشی حرف مطلب در میان گم شد
(غزل: ۶۹۷)	
کعبه در آغوش وحیرانی زو صلح مانع است	پیش پای خود نمی بیند چراغ دل ببین
(غزل: ۱۱۶۰)	



حیرتم سوخت که با این همه بی‌پروایی عکس روی تودر آئینه چه‌سان صورت بست  
(غزل: ۳۰۸)

### فقرو فنا:

فقر در اصطلاح صوفیان، نیازمندی به خدا و بی‌نیازی از غیر است و فنا عبارت است از این که انسان خود و بندگی خویش را در برابر حق نیست انگارد و تمایلات خویش را به چیزی نشمارد و همه جهانیان را در قبال حق موجود نپندارد (رجایی، ۱۳۶۴: ۵۲۵) و گویند آن مقام (فنا) عبارت است: از استهلاک تام در حق و نزد صاحب این مقام، نه جمع، توجه وی را از حق باز می‌دارد و نه تفرقه او را از استغراق در حق مانع می‌آید. (زرین کوب، ۱۳۸۷: ۱۰۴) در اندیشه عارف «قزوین» طریق فقر را بی ادب نمی‌توان پیمود و آن که در فقر گریزد از خطر ایمن می‌گردد. از نظر او در راه فقر و فنا منزل و مسافتی نیست و سفر مردان رفتن از خاطر مردم است و این مردان که -گرم روان طریق یک رنگی هستند- تا زنده‌اند در فنای صفات بشری می‌کوشند. «سالک» ارباب فنا را اهل الله می‌خواند و احترام به این قوم را گوشزد می‌کند و نیستی را یگانه عامل زنده کننده نام بقا جویان می‌داند:

بی ادب نتوان طریق فقر را یک گام رفت مرشدی از بهر درویشی به از آداب نیست  
(غزل: ۳۳۲)

ایمن است از خطر آن کس که گریزد در فقر پاسبان سر دیوانه کلاه نمد است  
(غزل: ۳۱۶)

در ره فقر و فنا منزل و فرسنگی نیست رفتن از خاطر مردم سفر مردان است  
(غزل: ۲۳۴)

چو شعله گرم روان طریق یکرنگی تلاش نیستی خود کنند تا هستند  
(غزل: ۴۲۲)

سالک ارباب فنا را به حقارت منگر پاس این قوم نگهدار که اهل اللهند  
(غزل: ۷۰۳)

نیستی زنده کند نام بقا جویان را آن غبارم که فنا سلسله جنیان من است  
(غزل: ۲۱۶)

### کشف و شهود:

یکی از اهداف اصلی عرفان رسیدن به معرفتی برتر از معرفت‌های عادی و علوم رسمی است. (یثربی، ۱۳۸۶: ۶۷) در واقع عرفا در عین قبول علوم رسمی و ظاهری و اقرار به ارزش و اعتبار عقل و استدلال بر اصالت ارتباط حضوری تأکید داشته و علوم حاصل از مکاشفات و مشاهدات را بر نتایج حاصل از براهین عقل ترجیح می‌دهند. (یثربی ۱۳۶۸: ۱۶) عارف به عقل و فهم کاری ندارد و می‌خواهد به کنه حقیقت هستی که خداست؛ برسد و متصل گردد و آن را «شهود» نماید. (مطهری، ۱۳۷۱: ۹۰) برخی از عرفا معرفت شهودی را خاص الخاص می‌دانند و نیز فایده تعلق روح به قالب را در حقیقت این معرفت می‌بینند. (نجم‌الدین رازی، ۱۳۶۵: ۱۲۰) «سالک» که رو زیبا بال کاغذین خود خنده به برق (اهل شهود) می‌زد عاقبت ورق رساله‌اش را بازیچه کودکان می‌بیند. او خود را از صاحب کمالان مدرسه قیل و قال نمی‌داند و هنر خویش را از اهل حال دریافت می‌کند. از نگاه او در علم نظر جای درس و بحث و قیل و قال اهل علم و استدلال نیست و سفر عالم دیدار با پای نظر پیمودنی است و به خود می‌گوید: باید از دیده قدم ساخت و این مسیر را طی نمود:

من که به بال کاغذین خنده به برق می‌زدم      کاغذ باد کودکان شد ورق رساله‌ام  
(غزل: ۱۰۶۲)

سالک ز اهل حال هنر کسب می‌کند      صاحب کمال مدرسه قیل و قال نیست  
(غزل: ۳۳۳)

در نحو و صرف علم نظر درس و بحث نیست      باشد ز قیل و قال برون این مقاله‌ها  
(غزل: ۱۴۴)

سفر عالم دیدار به پای نظر است      «سالک» از دیده قدم ساز و بنه گام اینجا  
(غزل: ۶۷)

### وحدت وجود:

از اساسی‌ترین اصول تصوف «وحدت وجود» است. منظور از وحدت وجود آن است که در عالم هستی تنها یک حقیقت وجود دارد و هرچه جز اوست، تجلیات و مظاهر آن است. (یثربی، ۱۳۸۶: ۲۱) یعنی وجود امری است واحد که حق است و آنچه ماسوای الله خوانده می‌شود دیگر وجود حقیقی و مستقل ندارد. (زرین کوب، ۱۳۸۷: ۱۰۹) حقیقت به منزله آب دریا و پدیده‌ها و حوادث همچون امواج و حباب‌اند که در نگرش سطحی، حباب و امواج

حقایق جداگانه به نظر می‌رسند اما با یک نظر عمیق، روشن می‌شود که در آنجا هرچه هست آب است و بس و بقیه جلوه‌ها و مظاهر آن آب‌اند و دارای تحقق و ذات جداگانه و مستقلی نیستند و در حقیقت نیستی‌های هستی‌نما می‌باشند. (یثربی، ۱۳۶۸: ۱۶) سالک قزوینی نیز به مانند شعرای عارف مشرب که برای اثبات وحدت وجود و ارائه ارتباط وجود با مبدأ به تمثیلات گوناگونی چون موج با دریا، قطره با بحر و... متوسل شده اند (طباطبایی، ۱۳۶۱: ۹۲) از قطره و دریا و ذره و خورشید مدد می‌گیرد و پس از کاویدن، هر قطره و هر ذره را سرشار از نور و شور حضرت حق می‌بیند. او معتقد است که کثرت هیچ گاه نقابی و مانعی برای دریافت وحدت پرست نیست و سرخوشی می‌وحدت تاج شاهی را به کلاه گاهگاهی تبدیل می‌کند و خمخانه وجودش را به جوش می‌آورد:

سینه هر قطره کاویدم درو شور تو بود      روزن هر ذره وا کردم پر از نور تو بود  
(غزل: ۶۹۳)

کثرت نقاب دیده وحدت پرست نیست      تا خال هست زلف پرستی که می‌کند  
(غزل: ۶۱۲)

نشوه ای داردمی وحدت که چون برسرزند      تاج شاهی را کلاه گاهگاهی می‌کند

(غزل: ۴۲۴)

جوش وحدت می زندهر قطره درخمخانهام      شمس مولانا فراوان است در تبریزما  
(غزل: ۴۹)

### تجلی و جذبہ :

تجلی عبارت است از نور مکاشفه‌ای که از باری تعالی بر دل عارف ظاهر می‌گردد و دل او را می‌سوزاند و مدهوش می‌گردد (سجادی، ۱۳۶۲: ۱۵۱) و این نور به حکم اقبال بر دل مقبلان که بدان شایسته آن شوند تجلی می‌کند. (غنی، ۱۳۶۶ ج ۲: ۶۴۰) و جذبہ عبارت است از کشش غیبی که به اعتقاد صوفیه از جانب حق بر بنده می‌رسد و او را بی‌واسطه و بدون طی مراحل مجاهده به معرفت و مشاهده حق می‌رساند. (زرین کوب، ۱۳۸۷: ۱۰۶) طور دل سالک قزوینی از تجلی دیدار سرمه شده است و او این را از محو شدن در مقام قرب می‌داند و از شدت این برق تاب نمی‌آورد و با فریاد نشان می‌دهد که دیگر برایش توانی

نگاهی به مضامین عرفانی غزلیات سالک قزوینی (۱۳۹-۱۱۹) ۱۳۱

نمانده است. او معتقد است که جهان غوطه‌ور در نور تجلی محبوب است و فقط چشم بی- بصیرت از دیدن این انوار ناتوان است:

سالک زبس که محو شدم در مقام قرب      شد سرمه از تجلی دیدار طور من  
(غزل: ۱۱۴۰)

سرمه شد طور دل از برق تجلی فریاد      رخ بپوشان که دگر در نظرم تاب نماند  
(غزل: ۵۱۲)

نور او سالک جهان را در تجلی غوطه داد      گر ندیدی این گناه از چشم بی‌نور تو بود  
(غزل: ۶۹۳)

عارف و شیدای قزوین، از دل بیدار خود متوجه کششی می‌شود که سبب طیران او می- گردد. او -که خود می‌داند از طایر پرسوخته پرواز بعید می‌نماید- پی به جذب و کشش دوست می‌برد و این جذب را دلیل راه مشتاقان به وادی عرفان می‌داند. به عقیده او دل به سبب جذبۀ عشق نمی‌تواند راز محبت را از محبوب خویش پنهان دارد؛ محبوبی که فروغ و کشش رخسار عالم آرای او را نمی‌توان به بیان آورد و وصف نمود:

کششی هست که بر گرد تو می‌گردد دل      ورنه از طایر پر سوخته پرواز که دید  
(غزل: ۵۳۷)

جذبۀ دوست دلیل ره مشتاقان است      ورنه در وادی عرفان همه کس نابلد است  
(غزل: ۳۱۶)

دل چه سان راز محبت ز تو پنهان دارد      جذبۀ عشق کشد آب ز آهن بیرون  
(غزل: ۱۱۲۲)

فروغ و جذبۀ رخسار عالم آرایت      زهر چه گفته و گویم هزار چندان است  
(غزل: ۳۷۲)

#### ملامت‌گری و دوری از شهرت:

ملامتیه جماعتی باشند که در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعده صدق غایت جهد مبذول دارند و در اخفای طاعات و کتم خیرات از نظر خلق مبالغت واجب دارند. (کاشانی، ۱۳۶۷: ۱۱۵) آنان جفا و جور و ملامت خلق را بر خود می‌پسندند و عبادات و طاعات و نیکی خود را اظهار نمی‌کنند تا مبدا در آن ریایی باشد. (سجادی، ۱۳۷۶: ۲۳۸) به بیانی دیگر عرفا برای اینکه در مراحل سیر و سلوک «تعینات» را در هم بشکنند و به جای «نام»

و افتخار برای خود ننگ در میان مردم درست کنند؛ در گفتارهای خود تعمدی به «ریای معکوس» داشته‌اند. (مطهری، ۱۳۷۱ ج ۲: ۱۶۲).

عارفِ ناشکیبای قزوین لباس صبر خود را تا به دامن چاک می‌زند و عاقبت در نیک نامی پیراهنش را می‌درد زیرا به نظر او در طریقت عشق نامداری ننگ است و تا می‌توان باید در گمنامی شهره شد؛ به همین منظور به عشق و باده‌کشی (عرفانی) رو می‌آورد و در پی آن با فوجی از ملامت خلق رو برو می‌شود و بار زیادی را متحمل می‌گردد اما هرگز نگران این اتفاق نیست زیرا معتقد است که همیشه زحمت زمانه بر دوش زنده‌دلان می‌باشد و دوستدار یار همیشه جورکش دشمن است:

سالک لباس صبرم شد چاک تا به دامن      در نیک نامی آخر پیراهنی دریدم  
(غزل: ۹۹۷)

به گمنامی علم شو تا توانی      که اینجا نامداری ننگ عشق است  
(غزل: ۱۹۶)

بهتر ز عشق و باده‌کشی کاروبار نیست      کردیم کارها و کشیدیم بارها  
(غزل: ۶۰)

همیشه زنده دلان زحمت زمانه کشند      چنانکه آدم بینا عصاکش کور است  
(غزل: ۱۷۳)

سالک از بی مهری گردون نمی‌رنجد دلم      دوستدار یار دائم جور دشمن میکشد  
(غزل: ۴۳۰)

#### مجاهده:

و اداری کردن نفس به مشقات بدنی و مخالفت هوا و هوس (غنی، ۱۳۶۶ ج ۲: ۶۵۴) و مهار زدن هواهای نفسانی است چنانکه در قرآن آمده است: «من جاهدینا لنهیدینهم سبلنا- و فضل- الله المجاهدین باموالهم و انفسهم علی القاعدین درجه.» (معین، ۱۳۸۸ ج ۳: ۳۸۷۰) مظهر تلاش و اراده سالک در زندگی ظاهر یاش که تلخی‌های بریدن از علایق و دشواری دست شستن از زندگی روزمره و درگیری با مشکلات راه را به دنبال دارد و روح انسان را سخت در تنگنا می‌گذارد بیشتر در چهار جنبه (خاموشی، عزلت، گرسنگی و بی‌خوابی) نمایان می‌شود

نگاهی به مضامین عرفانی غزلیات سالک قزوینی (۱۳۹-۱۱۹) ۱۳۳  
و با رعایت این جنبه‌ها به تدریج بشریت به فرشتگی، بندگی به خداگونگی و شنیدن و دانستن به دیدن و رسیدن تبدیل می‌شود. (یثربی، ۱۳۸۶: ۲۷-۲۸)

#### عزالت:

عزالت، گوشه‌گیری و کناره‌گیری و برکنار شدن و منفصل شدن است. (سجادی، ۱۳۶۲: ۳۳۱) سالک کار خود را با خلوت آغاز می‌کند تا در کوره خلوت نفس او با آتش ریاضت گداخته شود و از آرایش طبیعت صافی گردد. (صفا، ۱۳۷۲ ج ۳: ۱۸۱) عزالت از جسم شروع می‌شود و به روح پایان می‌پذیرد و زمینه بریدن از ماسوای الله را فراهم می‌کند. (یثربی، ۱۳۸۶: ۲۸) سالک قزوینی دامن چیدن از صحبت مردم را چیدن گل از بساط زمانه می‌داند و مرده ریگ مجنون یعنی: گوشه‌تنبهایی را با عالمی معاوضه نمی‌کند. از نگاه او دیده‌بد در قفای تنهایی نیست و این فیض به جهت فرد شدن از زمانه به او رسیده است:

آن گل که میتوان ز بساط زمانه چید      دامن ز صحبت همه کس باز چیدن است  
(غزل: ۲۱۸)

به من رسیده زمجنون بهشت تنهایی      به عالمی ندهم گوشه بیابان را  
(غزل: ۷۴)

ز فیض فرد شدن در زمانه دانستم      که نیست دیده‌بد در قفای تنهایی  
(غزل: ۱۳۲۴)

#### خاموشی:

از جمله آداب سلوک که سالک باید در رعایت آن بکوشد خاموشی و قلت کلام است. برخی از عرفا در خاموشی فواید و فتوح بسیار سراغ داده‌اند (هجویری، ۱۳۸۷: ۴۶۳) و بعضی دیگر (۴) خامی را مولود گفتار می‌پندارند و آن آرامش و سکوتی را که در نتیجه حیرت روی می‌دهد افزون‌تر از سخن و حدت گفتار می‌دانند. (مولانا، ۱۳۸۶: ۱۶۷-۱۹۰) حق سبحانه در قصه زکریا و یحیی (ع) خاموشی زکریا را دلیل حصول مطلوب و آیت مراد او گردانید و در قصه مریم و عیسی (ع) خاموشی مریم را مقدمه نطق عیسی گردانید. (کاشانی، ۱۳۶۷: ۱۶۸) «سالک» نیز از فیض خاموشی طرف‌ها می‌بندد و رموز خاموشی را مقال و روزمره مخصوص حال خویش می‌یابد. او زبان خاموشی را زبان اهل دل معرفی می‌کند و حضور در این جمع را مشروط به فراگیری این زبان می‌داند:

سالک از فیض خموشی طرفها بستیم ما این رطب راچاشنی از نخل مریم کرده‌ایم  
(غزل: ۹۹۳)

چون بوی گل رموز خموشی مقال ماست این روزمره ایست که مخصوص حال ماست  
(غزل: ۲۵۷)

از اهل دل آن کس که نیاموخت تکلم در دایره مردم خاموش ننگجد  
(غزل: ۵۰۵)

### گرسنگی:

گرسنگی از صفات اهل طریق است و از ارکان مجاهدت و سالکان این طریق به گرسنگی بدین درجه رسیدند و چشمه‌های حکمت در گرسنگی یافتند. (قشیری، ۱۶۳۱: ۲۱۲) سالک باید در این مرحله از هر خوردنی که در آن شبهه باشد دوری گزیند در نوشیدن و خوردن میانه روی کند (صفا، ۱۳۷۲ ج ۳: ۱۷۹) و اندرون از طعام خالی دارد تا نور معرفت را درون خود ببیند. (سعدی شیرازی، ۱۳۸۴: ۵۹)

گرسنگی بر دو نوع است: ظاهری یعنی بازداشتن بدن از طعام و باطنی یعنی بازداشتن نفس از آرزوهایش. (یثربی، ۱۳۸۶: ۲۸) اهمیت گرسنگی باطنی در نظر سالک از گرسنگی ظاهری بیشتر است. او می‌گوید: اگر قوت، به قوت عبادت می‌افزاید به اندازه سد رمق کافی است و معتقد است مردانه می‌شود ترک هواپرستی نمود اما باید مانند حباب کلاه را قاضی کرد. او وصال را مشروط به ترک هوس امکان پذیر می‌داند و به سعی هوس پیمودن این راه (وصال دوست) را ناممکن می‌خواند:

گر قوت می‌افزاید بر قوت عبادت سد رمق کفاف است بسیار گونباشد  
(غزل: ۶۱۸)

مردانه می‌توان کرد ترک هواپرستی گر چون حباب سازی قاضی کلاه خود را  
(غزل: ۱۴۱)

وصل اگر می‌طلبی ترک هوس کن «سالک» سیل تانگذرد از خویش به دریا نزند  
(غزل: ۴۳۲)

وصال دوست میسر شود به سعی هوس اگر گلاب توان از گل شرار گرفت  
(غزل: ۲۲۶)

### بی خوابی:

یکی دیگر از آداب سلوک بی خوابی است که از چشم آغاز می شود و در دل کمال می یابد. بی خوابی چشم باید مظهري باشد از بی خوابی دل که بی خوابی دل نشان هوشیاری درون و بی قراری آن در طلب مقصود است. (یثربی، ۱۳۸۶: ۲۸) عاشق واقعی در طلب مطلوب خود خواب در چشم ندارد و اهل طریق، عاشقی را از آن سری نمی دانند که بر بالین است. (سعدی شیرازی، ۱۳۸۴: ۴۴۴) سالک قزوینی سراسر شب پاس دیده می دهد زیرا مرگ زنده دلی را در کمین خواب خویش می بیند. از نظر او شبی که دوست در کنار نیست نباید خفت و برای برخوردار شدن از جام دو آتشه همچو شبنم باید دیده از خواب شست. به عقیده او راه بادیۀ ظلمت خیز طریق - که سراسر وحشت و تاریکی است - به پایان نمی رسد مگر با روشن کردن چراغی از زاری شبانه در پیش پای:

چوشمع شب همه شب پاس دیده می دارم      که مرگ زنده دلی در کمین خواب من است  
(غزل: ۲۷۵)

پلنگ خوی جنون با ستاره در جنگ است      شبی که دوست نخواهید در کنار مخسب  
(غزل: ۱۵۸)

بشوی دیده چوشبنم ز خواب تا بتوانی      می دو آتشه از جام آفتاب کشیدن  
(غزل: ۱۱۸۰)

نرسانی به سر این بادیۀ ظلمت خیز      تا چراغی نبرد زاری شبها در پیش  
(غزل: ۹۲۹)

### خاکسار (۵):

اهل خانقاه و آنان که دل از دنیا برکنند و مردند قبل از آنکه بمیرند. (سجادی، ۱۳۶۲: ۱۸۳) خاکساریان گروهی از صوفیه می باشند که مذهب آنان تشیع است و به نام سلسله جلالی خاکسار معروفاند و آثاری از ادیان باستانی در مراسم آنان دیده می شود. (معین، ۱۳۷۴: ۵) ۸۸۳۱ آنان سلسله خود را به سلمان فارسی منسوب می دارند و طریقه خود را طریقه فقر «الله و محمد و علی» می خوانند. (زرین کوب، ۱۳۸۱: ۳۷۷)



روشن نیست که «سالک» با اشاره به واژه خاکسار جنبه لغوی آن را مطمح نظر قرار داده یا خود به این طریقه تعلق داشته است اما بسامد این مضمون در غزلیات او اهمیتش را گوشزد می‌کند؛ از این رو ذیلاً به چند شاهد مثال در این باب اشاره می‌رود:

پیرو افتادگی در هر دلی جا می‌کند      خاکساری مرد را آئینه سیما می‌کند

(غزل: ۵۰۲)

در محبت همنشین خاکساران می‌شوند      پادشاهانی که هرگز با گدا ننشسته‌اند

(غزل: ۶۱۳)

چون من طلسم دوستی و دشمنی که بست      با آب خاکسارم و با شعله سرکشم

(غزل: ۱۰۸۶)

سالک چو سرمه مردمک افروز دیده شد      تا نقش خاکساری من توتیا گرفت

(غزل: ۲۹۹)

#### نتیجه گیری:

غزلیات سالک قزوینی اگرچه از حیث اشتها و اشتغال به مضامین عرفانی به پایه شاهکارهای عرفانی عرفای سلف خود نمی‌رسد؛ آنچه با خواندن غزل‌های او در نظر خواننده مطلع مکشوف می‌شود، گرایش شاعر به آن مضامین است. توجه و اهمیت سالک به مباحثی چون عشق و هفت شهر سلوک اهل طریق نشان از تجربه‌های شهودی و نیز استخوان سرمه شدن‌های او در عبور از این وادی‌ها دارد و همچنین طرح مباحثی چون: وحدت وجود، تجلی و جذب، ملامت‌گری و فرار از شهرت طلبی از انس و باور او به این‌گونه مباحث حکایت می‌کند. از این رو پرداختن به این مسائل در عصر او که شاعران، بیشتر به آذین‌بندی کلام و تکلف در پیدا کردن مضمون نبسته اصرار داشته‌اند و عرفان و تصوف نیز پرو بال‌چندانی برای طیران خود نداشته؛ تدقیق و تأمل را در مکتوباتش به ویژه غزلیات بایسته ساخته است.

باری این تحقیق هر چند نمی‌تواند فراخنای ساحتی بدین وسعت را در راه شناخت و برشمردن مضامین عرفانی غزلیات شاعر مزبور در برگیرد؛ چنان‌که در آغاز کار بیان کردیم مدخلی بوده است برای شناخت شاعری حامل‌الذکر که امید است با این مقدمه عرفان پژوهان و محققان به سراغ حاشیه نشین‌ها و نمونه‌هایی از این دست در تاریخ ادبیات و ادب

نگاهی به مضامین عرفانی غزلیات سالک قزوینی (۱۳۹-۱۱۹) ۱۳۷

عرفانی رفته و شناساندن حلقه بی خبران را وجهه همت خود قرار دهند و به ندای سالک قزوینی در این باب گوش فرا دهند که خوش سروده:

چاک جگر لاله و گل بی سببی نیست در حلقه این بی خبران هم خبری هست

پی نوشت:

۱- توفیق به حشر برده‌ام من خود را به علی سپرده‌ام من  
در دوستی علی تمامم مداح دوازده امامم (سالک قزوین، ۱۳۷۲: ۶۴۵)

۲- گفت ما را هفت وادی در ره است چون گذشتی هفت وادی، درگه است  
هست وادی طلب آغاز کار وادی عشق است از آن پس، بی کنار  
پس سیم وادیست آن معرفت پس چهارم وادی استغنی صفت  
هست پنجم وادی توحید پاک پس ششم وادی حیرت صعب ناک  
هفتمین وادی فقرست و فنا بعد ازین روی روش نبود تو را

(عطارنیشابوری، ۱۳۸۵: ۱۸۰)

۳- صوفی در شناخت خدا نیز در ورای توحید ایمانی و توحید علمی که اختصاص به اهل شریعت و اهل علم دارد توحید حالی را می‌جوید که خاص اهل حال است و از آنجا به آنچه نزد وی توحید الهی خوانده می‌شود و اسقاط همه اضافات و نفی صفات و محدثات است می‌رسد و آنگاه است که جاروب «لا» را بر می‌دارد و تمام مظاهر وجود و تمام اجرام فلکی را مثل کهنه غباری از سقف گنبد دوار آسمان فرو می‌روبد و تمام عوامل هستی را در جنب وجود واحدی که حق همانست - به اصطلاح وجود یکتایی است که ربوبیت او ثابت و وجود او منشا تحقق همه موجودات دیگر است و یگانه امر ثابت و دایم و باقی واقعی است - نفی و طرد میکند. (زرین کوب، ۷۸۳۱: ۱۰۱)

۴- خامش کن و حیران نشین حیران حیرت‌آفرین پخته سخن مردی ولی گفتار خامت می‌کند  
خامش کن و خامش کن زیرا که زامر کن آن سکتة حیرانی برگرفت مزید آمد  
(مولانا، ۱۳۸۶: ۱۶۷-۱۹۰)

۵- ظاهرا خاکساریان طایفه‌ای از هندیان، معروف به «کوسای» بودند. معصوم علیشاه، صاحب طرائق الحقایق، نقل می‌کند که با جمعی از ایشان صحبت داشته و نام بت ایشان «وال

---

۱۳۸ فصل نامه علمی پژوهشی «عرفانیات در ادب فارسی»

کشنا» بوده است. رسم مزاجت ندارند و مردگان خود را به خاک می‌سپارند و بعضی مرتاضان آنان در خاک نشینند بدون لباس در آفتاب و باران و گاهی خاک نرم سوده بر بدن ریزند و اصل خاکسار آنها هستند. (تمیم داری، ۹۸۳۱: ۵۸۳)

### کتابنامه

- تمیم داری، احمد. ۱۳۸۹. *عرفان و ادب در عصر صفوی*. چاپ اول. تهران: حکمت.
- حائری، محمد حسن. ۱۳۷۴. *متون عرفانی فارسی*. چاپ اول. تهران: کتاب ماد.
- حافظ شیرازی، شمس الدین محمد. ۱۳۸۳. *دیوان حافظ*. به کوشش خطیب رهبر. چاپ سی و ششم. تهران: صفی علیشاه.
- حلبی، علی اصغر. ۱۳۷۷. *مبانی عرفان و احوال عارفان*. تهران: اساطیر.
- رازی، نجم الدین. ۱۳۶۵. *مرصاد العباد*. محمد امین ریاحی. چاپ دوم. تهران: علمی و فرهنگی.
- رجائی، احمد علی. ۱۳۶۴. *فرهنگ اشعار حافظ*. چاپ دوم. تهران: علمی و فرهنگی.
- زرین کوب، عبدالحسین. ۱۳۸۷. *ارزش میراث صوفیه*. چاپ سیزدهم. تهران: امیرکبیر.
- \_\_\_\_\_، \_\_\_\_\_ . ۱۳۸۸. *جستجو در تصوف ایران*. چاپ نهم. تهران: امیرکبیر.
- سجادی، سید جعفر. ۱۳۶۲. *فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی*. چاپ سوم. تهران: کتابخانه طهوری.
- سجادی، سید ضیاءالدین. ۱۳۷۶. *مقدمه ای بر مبانی عرفان و تصوف*. چاپ ششم. تهران: سمت.
- سعدی شیرازی، مصلح الدین. ۱۳۸۴. *کلیات*. چاپ هفتم. تهران: پیمان.
- \_\_\_\_\_، \_\_\_\_\_ . ۱۳۸۴. *گلستان*. چاپ هفتم. تهران: خوارزمی.
- صفا، ذبیح الله. ۱۳۷۲. *تاریخ ادبیات در ایران*. جلد سوم و پنجم. چاپ دهم. تهران: فردوس.
- طباطبایی، میراحمد. ۱۳۶۱. *قلیم عشق*. چاپ اول. تهران: کتابفروشی زوار.
- عطار نیشابوری، فرید الدین. ۱۳۸۵. *منطق الطیر*. صادق گوهرین. چاپ بیست و سوم. تهران: علمی و فرهنگی.
- غنی، قاسم. ۱۳۶۶. *بحث در آثار و افکار و احوال حافظ*. چاپ چهارم. تهران: زوار.
- قزوینی، سالک. ۱۳۷۲. *دیوان سالک قزوینی*. عبدالصمد حقیقت. چاپ اول. تهران: ما.

- قشیری، ابوالقاسم عبدالکریم. ۱۳۶۱. ترجمه رساله قشیریه. بدیع الزمان فروزانفر. چاپ دوم، تهران: علمی و فرهنگی.
- کاشانی، عزالدین محمود بن علی. ۱۳۶۷. *مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه*. جلال الدین همایی. چاپ سوم. تهران: هما.
- مطهری، مرتضی. ۱۳۶۹. *عرفان حافظ*. چاپ هفتم. تهران: صدرا.
- \_\_\_\_\_ ، \_\_\_\_\_ . ۱۳۷۱. *آشنایی با علوم اسلامی*. جلد دوم. چاپ هشتم. تهران: صدرا.
- معین، محمد. ۱۳۸۸. *فرهنگ فارسی*. چاپ بیست و پنجم. تهران: امیرکبیر.
- مولانا، جلال الدین. ۱۳۸۶. *کلیات شمس تبریزی*. چاپ چهارم. تهران: دوستان.
- هجویری، علی بن عثمان. ۱۳۸۷. *کشف المحجوب*. ژوکوفسکی. چاپ دهم. تهران: طهوری.
- یثربی، سید یحیی. ۱۳۸۶. *عرفان و شریعت*. چاپ اول. تهران: کانون اندیشه جوان.
- \_\_\_\_\_ ، \_\_\_\_\_ . ۱۳۶۸. *سیر تکاملی و اصول و مسائل عرفان و تصوف*. تبریز: دانشگاه تبریز.